

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در آیه 260 سوره مبارکه بقره بود، نکاتی مطرح شد و شواهدی اقامه شد بر اینکه خواسته‌ی حضرت ابراهیم (علی نبینا و آله و علیه السلام) دیدن خود احیاء موتی بوده یعنی می‌خواسته یک میثی در پیش او به صورت محسوس زنده شود و اینکه گفته شود سؤال از کیفیت احیاء موتی بوده، از آیه شریفه چنین چیزی استظهار نمی‌شود.

بحث روایی در آیه شریفه 260 سوره بقره

در کتب مختلف، روایاتی در ذیل آیه شریفه مطرح شده که دارای نکات خوبی است:

1. روایتی از امام صادق (علیه السلام) وجود دارد که می‌فرمایند: «لَيَطْمَنَنَّ» یعنی «حتی آری هذا كما رأيت الأشياء»،^[1] بالعیان می‌خواسته احیاء موتی را ببیند که همان حق الیقین است و در مباحثی گذشته در بحث آیات معاد گفتیم که از آیات قرآن، دو مرحله استفاده می‌شود: الف). علم الیقین ب). حق الیقین، سه مرحله نیست.

حالا بر فرض اینکه سه مرحله باشد خود این «لَيَطْمَنَنَّ» یعنی «حتی آری هذا كما رأيت الأشياء»، قبل از آن علم الیقین داشت و بعد به حق الیقین رسید.

2. صفوان از امام هشتم (علیه السلام) نقل می‌کند «سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن قول الله لإبراهيم أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لَيَطْمَنَنَّ قَلْبِي أَمْ كَانَ فِي قَلْبِهِ شَكٌّ؟ قَالَ: لَا كَانَ عَلَى يَقِينٍ وَ لَكِنَّهُ أَرَادَ مِنَ اللَّهِ الزِّيَادَةَ فِي يَقِينِهِ» صفوان از امام هشتم (علیه السلام) راجع به اینکه خدا چرا از ابراهیم پرسید «أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لَيَطْمَنَنَّ قَلْبِي» آیا در قلب حضرت ابراهیم شکی بوده؟ امام (علیه السلام) می‌فرمایند: ابراهیم (علیه السلام) بر یقین بود و لکن اراده‌ی زیاده‌ی در یقین را نمود.^[2]

عدم منافات بین دیدن ملکوت آسمان و زمین با سؤال حضرت ابراهیم در آیه شریفه 260 سوره بقره

این قضیه «رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» اگر بعد از «كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^[3] بوده، سؤال این است که کسی که ملکوت آسمان و زمین به او نشان داده شده، بواطن عالم و حقایق همه برایش علم حضوری و شهودی پیدا کرده؟ چه معنا دارد که این درخواست را نماید، چند جواب می‌توان داد:

1. خداوند تبارک و تعالی، ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم نشان داد ولی بحث احیاء موتی، ربطی به ملکوت سماء و ارض ندارد. مربوط به یک امری در قیامت است که خداوند تبارک و تعالی در قیامت می‌خواهد موتی را احیا کند. لذا به قول اصولیین، تخصصاً این مورد خارج است.

پس طبق این بیان، بینشان منافات نیست و نمی‌توان گفت با ارائه‌ی ملکوت سماء و ارض، بهشت، جهنم و احیاء را دیده، نه! ملکوت و بواطن آسمان و زمین در همین عالم را مشاهده کرده.

2. بر فرض که ملکوت آسمان و زمین شامل همه اینها شود، این اضافه‌ی ملکوت به سماء و ارض یعنی همه چیز، وقتی می‌گویند سماء و ارض، کشف از این می‌کند و کنایه از عمومیت دارد. یعنی ظاهرش این است که ابراهیم حتی بهشتیان را دیده، جهنمی‌ها را دیده، بهشت و جهنم را دیده، در نتیجه شامل احیا اموات نیز می‌شود.

پاسخ این است که این ارائه، ارائه‌ی باطنی بوده، نه با چشم ظاهری، همان طوری که انسان در عالم رؤیا اموری را می‌بیند، خداوند تبارک و تعالی در همین حال بیداری، با قطع نظر از این چشم ظاهری، این ملکوت را به ابراهیم نشان داده.

اما ارائه در آیه شریفه «رَبِّ اَرْنِي» ارائه‌ی با چشم محسوس است. همان طوری که در قضیه حضرت موسی (علیه السلام) بعد از اینکه قومش از او خواستند که خدا را به ما نشان بده، حضرت موسی از خدا تقاضا کرد «رَبِّ اَرْنِي اَنْظُرْ» این «اَرْنِي» در قضیه حضرت موسی هم، از سنخ همان مطلبی است که حضرت ابراهیم می‌خواسته با چشم ظاهری ببیند.

3. جواب سوم این است که حضرت ابراهیم برای «ازدیاد یقین» از خداوند متعال چنین تقاضایی کرد.

اینجا یک نکته‌ای را باید ملتزم شد و آن این است که در خود مرحله‌ی حق الیقین که آخرین مرحله‌ی یقین است، علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین، خود این مرحله‌ی حق الیقین، مراتب دارد، یعنی اینکه در روایت صفوان که آمده «کان علی یقین» گفته نشود که یقین در روایت، علم الیقین یا عین الیقین است و «أَرَادَ مِنَ اللَّهِ الزَّيَادَةَ فِي يَقِينِهِ» یعنی حق الیقین، نه! «کان علی یقین» یعنی همان حق الیقین، ابراهیم به مرحله‌ی حق الیقین رسیده بود و این فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) که «لَوْ كُشِفَ الْغُطَا مَا زِدَدْتُ يَقِينًا» نافی این نیست که گفته شود در خود حق الیقین مراتب نیست.

و لذا این عبارتی که از وجود مبارک پیامبر (صلی الله علیه وآله) اگر صادر شده باشد فرموده: «ما عرفناك حق معرفتك» یعنی یک مرحله‌ی برای اینها مجهول بوده، یک مرحله‌ی از اوصاف خداوند تبارک و تعالی حتی برای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) هم مجهول بوده و جمله «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»^[4] هم مؤید این است.

مراد از روایت «نحن احق بالشك من ابراهيم» در ذیل آیه 260 سوره بقره

در ذیل این آیه، یک روایتی وجود دارد که ابتدائاً برای انسان معنای آن قابل تأمل است، براساس آنچه در کتاب نور الثقلین و نهج الحق آمده:^[5] «إن النبي (ص) قال نحن احق بالشك من ابراهيم» بعد این آیه را بیان فرموده: «قال: رب ارنني كيف تحي الموتى، قال أو لم تؤمن؟ قال بلى و لكن ليطمئن قلبي» این روایت به چه معناست؟ با وصف اینکه مقام و منزلت پیامبر خیلی بالاتر از ابراهیم است،

یک روایت دیگری است که چرا پیامبر سید الاولین و آخرین است، برای اینکه در عهد الست، وقتی خداوند تبارک و تعالی فرمود «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»^[6] اول کسی که گفت «بلی»، پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، روی آن جهت است که پیامبر را می‌گویند

چرا در این روایت پیامبر می‌فرماید «نحن احق بالشک من ابراهیم»، در آن روایتی که از امام رضا (علیه السلام) نقل شد که از امام (علیه السلام) پرسیدند حضرت ابراهیم شک داشت؟ حضرت فرمود نه «کان علی یقین»، از آن طرف این روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می‌فرمایند: «نحن احق بالشک»، یعنی ابراهیم شک داشته! چطور این روایت قابل توجیه است.

پاسخ این است که: حق الیقین دارای مراتب است و حضرت ابراهیم با اینکه «كَذَلِكَ تُرَى اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ» به مرحله‌ی حق الیقین رسیده بود، شهوداً همه اینها را دیده بود، ولی می‌خواست با عین هم ببیند و در حق الیقین، یک مرتبه‌ای بالاتر را دنبالش بوده.

چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مقامش بالاتر است، زمینه شک به مراتب بالاتر در او بیشتر است مثل اینکه در خود ما گفته می‌شود کسی که جاهل است، چند بار شک می‌کند؛ در مسائل علمی، شاید از اول تا آخر عمرش در هیچ مسئله‌ای یک بار هم شک نکند، اما وقتی که فرد عالم، یکی یکی مسائل را بررسی می‌کند از روی جهت علمی، شک او بیشتر می‌شود و لذا هر کسی بیشتر شک کند، علم او بیشتر است.

به عبارت دیگر؛ خود شک، مفتاح برای علم است، نباید به مسئله شک طبق آنچه که بین خودمان استعمال می‌شود که یک امر مذمومی است نگاه کرد، بلکه شک را وقتی در این گونه قضایا نسبت به حضرت ابراهیم یا پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطرح می‌شود یک امر ممدوحی است، یعنی خودش مقدمه می‌شود برای تعالی بالاتر، این شک حضرت ابراهیم مقدمه شد که حضرت ابراهیم را خدا به مقام اطمینان قلب برساند.

پس این فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می‌فرماید ما احق از ابراهیم هستیم، با عصمت سازگاری دارد زیرا این گونه مطالبات باعث می‌شود به مراحل بالاتر از یقین برسند و لذا یکی از اسرار که در عبادات ائمه معصومین (علیهم السلام) است به خاطر ارتقای درجه است زیرا عبادات برای توده‌ی مردم تطهیر از ذنوب است، برای توده‌ی مردم ثواب و رهایی از عقاب است. ولی عبادات برای ائمه معصومین (علیهم السلام) جز ارتقای درجه برایشان چیزی نیست و با هر عبادتی، مرتبه‌ی خودشان را به خداوند تبارک و تعالی نزدیکتر می‌کنند و بالاتر می‌پرند.

پس نتیجه این شد که حق الیقین مراتبی دارد، هر مرتبه‌ی آن نسبت به مرتبه‌ی قبل، حالت شک را دارد و اولیاء خدا در این حق الیقین دائماً در مقام ارتقاء هستند لذا حضرت ابراهیم هم همینطور بوده.

بنابراین، این تعبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می‌فرمایند: «نحن احق بالشک من ابراهیم» به معنای این است که چون مقام و منزلت ما در نزد خدا بالاتر است شک ما نیز بیشتر است. منتهی این شک که موجب ارتقا وجود مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌شود، شک ممدوح است و از قبیل شک مذموم که در فقه و در عوام مردم است نمی‌باشد.

و این تعبیر، مؤید تعبیری مثل «ما عرفنا حق معرفتک» است، آیا این با عصمت منافات دارد! این «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» با آن علمی که پیامبر دارد (که نباید تعبیر به علم مطلق کرد، زیرا علم مطلق، مخصوص خداوند تبارک و تعالی است، بلکه علم پیامبر نسبت به جمیع بشر مطلق می‌شود، یعنی تمام علوم اولین و آخرین جمع شود به علم پیامبر نمی‌رسد، ولی به حسب ذاتش که مطلق نیست) این علم با جهل تقابل دارد، علم جایی است که جهالت وجود دارد پیامبر مطالبه علم می‌کند منتهی این جهالت به عصمت ضربه‌ای نمی‌رساند و جهالتی است که سبب ازدیاد علم او می‌شود، شک در اینجا هم همینطور است «نحن احق بالشک» یعنی چون مرتبه ما در نزد خدا بالاست باید بیشتر شک کنیم، باید از خدا مقامات بالاتر را بیشتر مطالبه کنیم تا

جمع بندی بحث

به قرینه سوره انعام آیه 75 «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی برای ازدیاد یقین و به قرینه آیات 72 تا 82 سوره شعراء که اگر قبل از «كَذَلِكَ نُرِي» باشد، مسئله امامت و احیا را خود حضرت ابراهیم در همان جا مطرح کرده و می فرماید: «وَ الَّذِي يُمَيِّنُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ» رب من کسی است که یحیی و یمیت، یعنی مسئله ی احیا و امامت را می دانسته و این روایت امام هشتم «قال: لا كان على يقين» که از ذیل همین آیه «أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي» گرفته شده، یعنی مرحله ی آخر یقین که حق الیقین است مراتب دارد، انسان هر مرتبه ای را تحصیل کرد می تواند مرتبه ی ما فوق او را تحصیل کند. با توجه به این قرائن، این درخواست حضرت ابراهیم «رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» یک مرتبه ی بالاتری در خود حق الیقین است و آن مراحل قبلی را که «وَ كَذَلِكَ نُرِي» داشته و در اینجا طلب ازدیاد در یقین می نماید.

با قطع نظر از اصطلاح علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین، یقین مراتب دارد، ازدیاد حق، معنا دارد، و حضرت ابراهیم دنبال این بوده، پیامبر (صلی الله علیه وآله) دنبال این بوده و کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا زِدْتُ يَقِينًا» بالقیاس به مردم بوده، برای مردم پرده کنار می رود و به آن یقین قبلی ضافه می شود اما نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به آنچه که برای مردم پرده بوده برای ایشان پرده نبوده، نسبت به مراتب بالا برای خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) «مَا زِدْتُ يَقِينًا» ازدیاد یقین می شود.

پس با بیان این روایات، روشن می شود که بحث از کیفیت نیست و آن روایتی که امام صادق (علیه السلام) «لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي» را به «حتی اری هذا كما رأيت الأشياء» معنا می کند و روایت دیگر که امام رضا (علیه السلام) می فرماید: «أَأُكَانُ فِي قَلْبِهِ شَكٌّ؟ قال: لا كان على يقين و لكنه أراد من الله الزيادة في يقينه» دلالت می کند که حضرت ابراهیم، مطالبه ی کیفیت الاحیا نکرده بلکه مطالبه ی اصل احیا نموده منتهی اصل احیا را می خواسته ببیند.

البته یک روایتی از امام صادق (علیه السلام) در برهان، در خصال هم آمده و آن این است که امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «و هذه آية متشابهة، و معناها: أنه سأل عن الكيفية، و الكيفية من فعل الله عز و جل، متى لم يعلمها العالم لم يلحقه عيب، و لا عرض في توحيدة نقص» این آیه متشابه است و معنای آیه این است که حضرت ابراهیم از کیفیت سؤال کرد و حال آنکه کیفیت فعل خداست و اگر یک عالمی کیفیت فعل خدا را نمی داند که خدا چطور عالم را خلق کرد عیبی ندارد مؤمن فقط باید مؤمن باشد خدا خلق کرده، حالا هر طوری خلق کرده.

در ادامه (امام علیه السلام) می فرماید: «فقال الله عز و جل: "أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى" هذا شرط عام، من آمن به متى سئل واحد منهم: أ و لم تؤمن. و جب أن يقول: بلى» یک شرط عمومی همه آنهایی است که به خدا ایمان آوردند این است که هر کسی که سؤال بشود که شما به خدا ایمان دارید باید بگوید بلی، «كما قال ابراهيم».^[7]

حالا این روایت با قطع نظر از سندش، اصلاً با آیه سازگاری ندارد این «أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى» اگر به همین «بلى» ختم می شد با این بیانی که در این روایت آمده که «قالوا بلى در عهد ألسنت» این یک شرط عمومی هر کسی است که ایمان به خدا دارد. ولی اینجا دارد «و لكن ليطمئن قلبي» ما در عهد السنت «ليطمئن قلبي» نداشتیم، لذا روایت خودش متشابه است اصلاً معلوم نیست روایت باشد و قابل اخذ و قابل استدلال باشد.

سند این روایات باید بررسی شود ولی دلالتش خراب است چون آیه «أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي» سه خصوصیت

دارد و این جمله «قال بلى» با «قالوا بلى عهد ألت» چه ارتباطی دارد؟ انسان هیچ ارتباطی را بین این درک نمی کند.

وصلی الله على محمد و آله الطاهرين

[1] « في روضة الكافي محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى و علي بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن أبي أيوب الخزاز عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال، لما رأى إبراهيم عليه السلام ملكوت السموات و الأرض التفت فرأى جيفة على ساحل البحر نصفها في الماء و نصفها في البر تجيء سباع البحر فتأكل ما في الماء ثم ترجع فيشدها بعضها على بعض فيأكل بعضها بعضا، و تجيء سباع البر فتأكل منها فيشدها بعضها على بعض و يأكل بعضها بعضا، فعند ذلك تعجب إبراهيم عليه السلام مما رأى و قال: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» قال: كيف تخرج ما تناسل التي أكل بعضها بعضا: «قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» يعنى حتى أرى هذا كما رأيت الأشياء كلها «قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا» فقطعهن و أخلطهن كما اختلطت هذه الجيفة في هذه السباع التي أكل بعضها بعضا، فخلط «ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا» فلما دعاهن أجبنه و كانت الجبال عشرة» تفسير نور الثقلين، ج1، ص:280.

[2] «في محاسن البرقي عنه عن محمد بن عبد الحميد عن صفوان بن يحيى قال: سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن قول الله لإبراهيم أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي أ كَانَ فِي قَلْبِهِ شَكٌّ؟ قَالَ: لَا كَانَ عَلَى يَقِينٍ وَ لَكِنَّهُ أَرَادَ مِنَ اللَّهِ الزِّيَادَةَ فِي يَقِينِهِ»، ج1، ص:275.

[3] «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» انعام، 75.

[4] «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَ لَا تَعْبَلُ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» طه، 114.

[5] «در کتاب مذکور وجود ندارد ولی در تفاسیر دیگر این روایت نقل شده «حدثني زكريا بن يحيى بن أبان المصري، قال: ثنا سعيد بن تليد، قال: ثنا عبد الرحمن بن القاسم، قال: ثني بكر بن مضر، عن عمرو بن الحارث، عن يونس بن يزيد، عن ابن شهاب، قال: أخبرني أبو سلمة بن عبد الرحمن و سعيد بن المسيب، عن أبي هريرة: أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: "نحن أحق بالشك من إبراهيم، قال: رب أرني كيف تحي الموتى، قال أ و لم تؤمن؟ قال بلى و لكن ليطمئن قلبي»، جامع البيان في تفسير القرآن ج3، ص:34، روح المعاني ج2، ص:27، الدر المنثور، ج1، ص:334.

[6] «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»، اعراف، 172.

[7] «ابن بابويه، قال: حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق «1» (رضي الله عنه)، قال: حدثنا حمزة بن القاسم العلوي العباسي، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مالك الكوفي الفزاري، قال: حدثنا محمد بن الحسين بن زيد الزيات، قال: حدثنا محمد بن زياد الأزدي، عن المفضل بن عمر، عن الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام)، قال: «استجاب الله عز و جل دعوة إبراهيم (عليه السلام) حين قال: رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى و هذه آية متشابهة، و معناها: أنه سأل عن الكيفية، و الكيفية من فعل الله عز و جل، متى لم يعلمها العالم لم يلحقه عيب، و لا عرض في توحيده نقص. فقال الله عز و جل: أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى هذا شرط عام، من آمن به متى سئل واحد منهم: أ و لم تؤمن. و جب أن يقول: بلى؛ كما قال إبراهيم، و لما قال الله عز و جل لجميع أرواح بني آدم: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى «2» كان أول من قال: بلى محمد (صلى الله عليه و آله)، فصار بسبقه إلى (بلى) سيد الأولين و الآخرين، و أفضل النبيين و المرسلين. فمن لم يجب عن هذه المسألة بجواب إبراهيم فقد رغب عن ملته؛ قال الله عز و جل: وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ «3» ثم اصطفاه الله عز و جل في الدنيا». البرهان في تفسير القرآن، ج1، ص:535.